

بر هم پیشی گرفتند. هر عادت‌تی را که خود داشتند نشانه و حشیکری و مایه شرمساری پنداشتند و هر رسمی را که بفرنگیان منسوب بود اگر چه بر آئین ایرانی هیچ رجحانی نداشت یا گاهی سراسر ناپسند بود آن را علامت تمدن فرض کردند. از آداب سلام گفتن و تشکر کردن و نشست و برخاست تا شیوه غذا خوردن و مهمان پذیرفتن و معاملات با دیگران، درهمه جا و همه چیز، ادای فرنگی در آوردند. هر چه ایرانی بود «عامیانه» قلمداد شد و مایه خجالت، و هر چه نسبتی بفرنگ و فرنگی داشت دلیل تجدد و تربیت. ظرفهای غذا را، بجای آنکه یکباره بر سفره بچینند بدست «سکینه باجی» یا «مشهدی علی» دادند تا «سرو» کند. فسنگجان را «سوس» خواندند تا شانش بالا برود. بجای آنکه «وعده دیدار» بهم بدهند «رانده و گذاشتند». برای پرهیز از فال بد گفتن عبارتهائی مانند «رویم بدیوار» و «هفت قرآن در میان» راننگ آور و علامت «املی» دانستند، اما دست بچوب زدن را بسیار «شیک» و دلیل تجدد و ترقی گرفتند.

هر کودک از مکتب گریخته‌ای که چند کلمه از یک زبان اروپائی آموخته بود زبان مادری خود را، که نمی دانست، پست و ناقص شمرد و درباره نارسائی آن داد سخن داد. بکار بردن کلمات خارجی در گفته و نوشته برهان فضل و دانش شد. کار بجائی رسید که برای دانستن قدر و ارزش آنچه خود داشتیم چشم بدهان بیگانگان دوختیم. هر شاعر فارسی زبان را که شعرش یکی از زبانهای فرنگی ترجمه شد بمقام اعلی ترقی دادیم و آنها را که چنین طالعی نداشتند فرو گذاشتیم. برای اثبات عظمت تخت جمشید و زیبائی مسجدهای اصفهان کتابهای سیاحان بیگانه را ورق زدیم. حتی آخوندهای ما برای آنکه حنای خود را نزد «فکلی‌ها» رنگی بدهند از قول یک فرنگی بی مایه بر حقانیت اسلام دلیل آوردند.

در این هنگامه صفاتی را که از داشتن آنها همیشه بخود بالیده بودیم نیز از کف دادیم. جوانمردی و گذشت و بلند نظری را بدون همتی و تنگ چشمی و بخل بدل کردیم. وسعت مشرب که از خصوصیات فکری و ملی ما بود به تعصب مبدل شد. فرزندان

پیرمغان که «جام می بکف کافر و مسلمان می داد» بتعلیم بیگانه آموختند که بر سر يك هسلک بی پروبای سیاسی پدر را بکشتن بدهند و از برادر سخن چینی کنند. دلبر مغربی چنان ما را مفتون و مسحور کرد که از انتساب بهر خویش و آشنا شرمگین شدیم و کوشیدیم که بر هر چه داریم لگد و پشت پا بزنیم اکنون می بینیم که از این همه تکاپو و لگدپیرانی جز خستگی و ناتوانی بهره ای نبرده ایم.

طلخک روزی از خانه بیرون آمد غربالی پیش در بود. پا بر کمانه آن گذاشت. غربال برجست و بساقش خورد و مجروحش کرد. طلخک خشمگین شد. لگدی قوی تر بر آن زد. غربال بیشتر جستن کرد و به پیشانی او خورد و خون از آن جاری شد. هر چه بر خشمش افزود بیشتر و محکم تر لگد زد و از جستن غربال مجروح تر شد. آخر با سرو پای خونین و خسته در کنار غربال شکسته افتاد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان بدادم برسید! غربال مرا کشت ... ماهم طلخکیم. سالهاست که بر غربال خود لگد می زنیم. هم آنرا شکسته ایم و هم خود را مجروح کرده ایم. اکنون وقت آن است که دمی بنشینیم و نفسی تازه کنیم و ببندیشیم که با غربال چه باید کرد.

راستی آنست که در این شور و شوق ترقی که داشته ایم خود را پاک یاخته ایم. دیگر باسانی نمی توان دانست که در زندگی ما، در خلق و خوی ما، در روش و آئین ما آنچه ایرانیست چیست؟ اگر در این میان بکلی فرنگی شده بودیم باز جای خرسندی بود. اما غبن آنجاست که هر چه با ارزش است از دست بدهیم و هر چه بی بها و بی معنی است بجای آن بگیریم.

عجب آنست که هنوز این عبارت را طوطی وار تکرار می کنیم که فرهنگ ایران نیرومند است و عوامل بیگانه را در خود حل می کند. با این خیال، آسوده نشسته و خاطر جمع کرده ایم و می پنداریم که از دیوان قضا خط امانی بمان رسیده است. راستی اگر خدای ناکرده، روزی پای آزمایش بمیان بیاید چه داریم که پیش سیل حادثه پایداری کند و هستی ما را در مقابل استیلای بیگانه نگهدارد؟ آیا جای آن نیست که در این باب دمی اندیشه کنیم؟

## شعر مرگ\*

من از جمله آن گروه نیستم که می‌پندارند هنر جز آنکه با استقرار نظم اجتماعی خاصی کمک کند هدف و غرضی ندارد و ارزش آن تنها باین اعتبار است. در چشم من پایگاه هنر بسیار رفیعتر از اینست. مرادم از این سخن آن نیست که هنر جوهری علوی دارد و از آسمان برین می‌آید و امور اجتماعی پست و حقیر و متعلق باین خاکدان تیره است من تا این حد اهل عرفان نیستم.

اما سبب آنکه هنر را یکباره در خدمت اجتماع نمی‌خواهم آنست که هنر جاودانی است و هر نظم اجتماعی که از آن بهتر نباشد موقت و گذرانست و دیر یا زود منسوخ می‌شود. اگر میزان و مقیاس ارزش هنر سودی باشد که از آن عایدی یکی از نظام‌های اجتماعی شده است فردا که آن نظم برهم خورد، یا ترقی و تکامل یافت، هنر نیز متروک میماند و این در شأن هنر نیست.

میدانم که هنر مند فردی از اجتماع است و هرگز از تأثیر آن دور نمی‌تواند ماند و اگر چه بقول اروپائیان در «برج عاج» بنشیند، یعنی در عالم خیال زندگی کند، باز آثارش کم یا بیش آئینه وضع اجتماعی روزگار اوست. اما این معنی جز آنست که بگوئیم فی المثل شاعر و نقاش باید به بیان و تصویر برنامه دولت وقت همت بگذارند و حکم بخوب و بد آثار ایشان از روی آنست که تا چه حد در این مقصود توفیق یافته‌اند. اگر چنین باشد امر و زشعری را در اوج کمال باید شمرد و گوینده آنرا خورشید آسمان ادب خوانند و فردا شعر را مانند تقویم پارینه بدور باید افکند و نام شاعر را مانند نام طباشی که خورشی لذیذ برای حاکم قدیم پخته است فراموش باید کرد.

می پرسید پس سبب چیست که بعضی از آثار هنری قدیم چنین صفتی داشته  
یعنی پشتیبانی و ترویج وضع اجتماعی خاصی را هدف قرار داده ، و با اینحال هنوز  
ارزش و اعتبار دارد ؟

میگوییم که این معنی تأیید همان مدعای منست زمانه دیگر کون شده و آنچه  
هنرمند می خواست ترویج کند منسوخ است . اثر او امروز دیگر باعتبار منظور و  
هدف اجتماعی یا سیاسی ارزشی ندارد . اما ارزش هنر باقیست ، یعنی توفیقی که  
هنرمند یافته است در اینکه جوهر معنی را با صورت هنر پیوند بدهد .

اگر امروز قصیده فرخی را در فتح سومنات می خوانیم و از آن لذت می بریم نه  
از آن روست که مانند او معتقدیم که سلطان محمود تنها برای جستن رضای خدا و  
پیغمبر به هندوستان لشکر کشید ، یا با گوینده در این نکته همداستانیم که هندوان را  
باید کشت و نابود کرد و خانه ایشانرا سوزانید . لذت ما تنها از آنست که می بینیم آن  
شاعر چیره دست معنی مقصود خود را بهترین و جوی و نیکوترین صورتی بیان کرده  
است . اگر این کمال و زیبایی در سخنش نبود اندیشه اش امروز نه همان لطفی نداشت  
بلکه بسیار زشت می نمود .

اکنون که این مقدمه دانسته شد باید گفت که در شناختن ارزش هنر دو نکته  
دیگر را همواره منظور باید داشت :

نکته اول آنکه بعد از امور اجتماعی و اخلاقی است که بزمان و دوره خاصی  
متعلق نیست و بآنها صفت « انسانی » و « بشری » می توان داد ، یعنی تا آدمی هست  
آن امور پسندیده و مورد توجه است . از ازل تا ابد هر چه جنگجویان و زورگویان  
دلیل و برهان بتراشند و مردم کشی را پسندیده و موجه جلوه بدهند دل هر کس که  
در او آدمیت اثری هست بشنیدن این شعر که استاد طوس گفته است برقت می آید:

پسندی و همداستانی کنی ؟      که جان داری و جان ستانی کنی ؟

میازار موری که دانه کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است

اینجا دیگر سخن از نظم اجتماعی خاص نیست که گذران و تغییر پذیر باشد. گفتگو از انسانیت است که تا انسان هست اعتبار و ارزش دارد. نکته دوم آنست که از نخستین شرایط ارزش آثار هنری اصالت آنهاست. تقلید و تکرار، اگرچه با مهارت انجام یافته باشد، هرگز ارزش و اعتبار خلق و ابداع را ندارد.

کسانی که با غزل فارسی آشنا هستند خوب میدانند که صورت و معنی هر شعر حافظ را در دیوان صدها غزلسرای دیگر که پس از وی آمده اند میتوان یافت. اما نام و اثر آن گویندگان را کسی بیاد نمی آورد و در مقام مقایسه هیچکس صد یک قدر حافظ را برای ایشان قائل نیست. در عالم هنر تفاوت میان اصل و بدل بسیار بیشتر از عالم گوهر شناسی است.

اگر در آن مقدمه و این دو نکته با هم موافق باشیم می توانیم ببخشیم که در اینجا مورد نظر ماست وارد شویم.

آدمی تا جان دارد بزندگی دایسته است، لذت حیات و ذوق بقا در نهاد همه زندگان هست و تا از حیات در جهان اثری است این لذت و ذوق باقی خواهد بود. بهمین سبب بیشتر آثار هنری جلوه گاه میل به حیات و بهره مندی از لذات آنست. عشق و زیبایی از آنرو مایه اصلی هنرست که جلوه های اصلی شوق به حیات است و همه آثار هنری بیان کننده همین شوق است.

تنها گاهی ناتندرستی و بیماری، چه جسمی و چه روحی، یا ناکامیها و علت های دیگر ممکن است این میل و شوق طبیعی را متزلزل کند و نومیدی و آرزوی مرگ را جانشین آن سازد و چون آثار هنری جلوه گاه حالات نفسانی هنرمندست در اینحال «هنر بیمار» بوجود می آید یعنی هنری که یأس و مرگ از آن می تراود.

اما نومیدی و میل به مرگ حال طبیعی آدمی نیست بلکه نتیجه برهم خوردن تعادل جسمی یا روحی است. بهمین سبب در تاریخ هر یک از هنرها آثاری که چنین

صفتی داشته باشد معدود دست و هنرمندانی که چنین حالتی را بیان می کنند در هر رشته انگشت شمارند .

البته ، چنانکه در مقدمه گفتیم ، ملاک تعیین ارزش آثار هنری مضمون و مطلب آنها نیست و هنرمند را هرگز به بیان معنی خاص و پیروی از سلیقه معینی وادار نمی توان کرد . بنابراین هنر اگر خوب است ، چه حاصل امید و چه نتیجه نومییدی باشد ، ارزش دارد . اما اینقدر هست که تااصل تندرستی است و تا نشاط زندگی در نهاد آدمی بر میل بمرگ و فنا غلبه دارد خواهان و خریدار « هنر بیمار » بسیار کمتر است . اکنون به نکته دوم باز گردیم . شرط ارزش هنر آنست که اصیل باشد ، یعنی دریافت و احساس خاص هنرمند را بیان کند نه تقلید و تکرار احساس دیگران را . اگر در آنچه نوشتیم با نویسنده همراهی باشید در نتیجه ای که از این گفتار می خواستم نیز همراهی خواهید بود .

در شعر امروز فارسی یعنی شعر جوانان ، « مرگ پرستی » کم کم رواج می یابد . مسلم است که این تمایل طبیعی نیست . یکی از شاعران اخیر که هنرمند و صاحب طبع است در آثار خود به مرگ و آنچه متعلق بآنست میلی نشان داد . در شعر او کلمات « تابوت » و « گور » و « استخوان مرده » و « دخمه » مکرر دیده می شود . شعر او رواجی یافت . اما نه بدان سبب که این کلمات و معانی را در برداشت ، بلکه بدان سبب که خوب سروده بود . دیگران راز توفیق او را تنها در این نکته پنداشتند و از همه فریاد « مرگ خواهی » برخاست .

امروز در نوشته هر جوان تازه کار که بشاعری می پردازد مضمون رایج و مهم نومییدی و مرگ است . این گویندگان غافلند که هنر اگر اصیل نیست به دیناری نمی ارزد . می پندارند که از این راه زود به شهرت می رسند . نمی دانند که از این تقلید سبک و بیمایه سودی نخواهند برد و وقت خود و خواننده را بیهوده تلف می کنند . باین « گویندگان مرگ » باید گفت : « اگر راستی مرگ می خواهی آن طپانچه و تریاک ؛ و اگر جویای نامی دیگر پیش گیر »

## شعر نو\*

بحث درباره شعر نو گفتگوئیست که در فارسی کم کم کهنه شده است. بیش از پنجاه سالست که نویسندگان ما هر يك بطریقی لزوم تجدیدی را در شعر فارسی بیان کرده و شاعرانی بشیوه های مختلف در این راه قدمهایی برداشته اند. با اینهمه امروز اگر بخواهیم نمونه‌ای از شعر جدید فارسی که راستی نو باشد و نزد عموم یا خواص صورت قبول یافته باشد نشان بدهیم بزحمت دچار خواهیم شد. این دشواری شاید بیشتر نتیجه آنست که تعریف «شعر نو» هنوز در ذهن ما روشن و صریح نیست همه کسانی که با شعر و شاعری سروکار دارند در این نکته متفقند که تقلید و استقبال از قدما و تکرار مضامینی که هر يك در فارسی هزاران بار مکرر شده ارزشی ندارد و باید در شاعری راههای تازه‌ای جست. اما اختلاف در فهم معنی «تازگی» است. چه چیزست که باید در شعر فارسی تغییر کند و نو شود؟ وزن؟ قافیه؟ قالب شعری؟ و یا موضوع؟ بیشتر کسانی که طبعی روان ندارند و نمیتوانند معانی خود را (اگر از این نوع چیزی داشته باشند) در قالب وزنی زیبا و روان بریزند طرفدار جدی تغییر اوزانند. اگر بکسی بر نخورد باید بگوئیم که این شاعران انقلابی اغلب از ماهیت وزن خبری ندارند و چون بنای کارشان بر جهل است یا جمله‌هایی ناموزون می‌یافتند و آنها را تابع وزن جدید میخوانند و پا از بن لزوم وزن را در شعر انکار میکنند. بازار این سخنوران سرکش و تومن رونقی ندارد زیر عوام که بنده عادتند از این توسنی‌ها میرهند و ادیبان که خود را حافظ شرایع و سنن ادبی میدانند ایشانرا تکفیر میکنند و صاحب‌دلانی که جوهر شعر را خریدارند در این پراکنده‌گوییها جز رکاکت و ابتذال

چیزی نمی‌یابند .

گروه دیگر، بیمایه‌تر از دسته اول و کم‌دل‌تر از ایشان، وسیله خودنمایی را در کم و بیش و پس و پیش کردن قافیه‌ها می‌جویند و قالب‌های تازه‌ای از قبیل ثلاثی و خماسی و غیره اختراع می‌کنند . این قالبها هم چون خالی است مشتری ندارد .

اما مضمون تازه، قرن‌هاست که شاعران این سرزمین در پی یافتن مضمون تازه هستند. در دیوان پروان هندی نمونه‌های بسیار از این کوشش دشوار اما کم‌بها دیده میشود . چندین سال پیش در يك روزنامه ادبی هفتگی خواندم که شاعری خود را پهلوان این میدان دانسته و از قدرشناسی جامعه شکایت کرده بود ، این شاعر نمونه‌ای از اشعار نو خود را بر روزنامه فرستاده بود که بخاطر دارم از آن جمله چندبیتی «در وصف گوش معشوق» سروده و خود بخواننده یادآوری کرده بود که «این مضمون را تاکنون کسی نگفته» .

من همانوقت فکر کردم اگر این شاعر کالبد شناسی میدانست چه مضمونهای تازه‌ای پیدا میکرد و چه شعرهای نوی می‌سرود! مثلاً در وصف استخوان ترقوه و عظم قص و قوزك پای معشوق و حجاب حاجز و از این قبیل اعضاء داخلی و خارجی .

جستن موضوع تازه هم ما را بمقصود نمیرساند زیرا در زندگانی امروز نسبت بگذشته موضوع تازه اگر هم متعدد باشد بسیار نیست . فرض کنیم که چندین قطعه وقصیده و مسهط و رباعی درباره راه آهن و هواپیما و چراغ برق و آسمان خراش و بادزن و یخچال برقی و بمبهای خود رو جدید بصورت وصف و لغز و معما ساختم و در مجموعه‌ای فراهم آوردیم . آیا چنین دیوانی احتیاجات شعری جامعه امروز را کفایت میکند ؟

میسرسید که پس آنچه نور <sup>بهرستی</sup> ~~مفصلی~~ است چیست ؟ برای بیان این معنی نخست باید بدانیم که از شاعر چه میخواهیم . اگر در این نکته با من همراه باشید زودتر میتوانیم از گفتگوی خود نتیجه بگیریم . آنچه من از هنرمند توقع دارم آنست که مرا در



ادراك مفهوم زندگى ، با همه وسعت و عمق آن ، يارى كند. همه زندگى ميكنند اما از هزاران يكيست كه ميتواند مفهوم زندگى را در يابد و ميان اين دسته نيز كميابند كه بتوانند اين معنى را بيان كنند . ديگران چنان سرگرم مشغله معاشند كه خود را هم نميشناسند . اين ماه پر شكوه باران جلال و جمال بر سر همه كس نثار نميكنند. براى آنكس كه شبانگاه دكان خود را بسته بخانه ميشتابد و در راه سپاهه خرج و دخل روزانه را در ذهن مينويسد ، و آنكس كه نيمه شب مست و فرسوده از مجلس رقص و قمار برميكردد ماه پيه سوزى بر سر راهى است . فقط در چشم آنكه ميتواند دمي ذهن خود را از اين مشغله هاى عادى روزانه بزدايد و طبيعت را در عين پهناورى و بزرگى تماشا كند ماه ماهست .

هزاران هزاران مردمان با همه پستيها و بزرگواريهاى بشرى در امواج پر غوغاى زندگى دست و پا ميزنند . زندگى را نمى بينند و نمى شناسند زيرا در آن مستغرقند. از اين ميان آنكس عظمت و وسعت حيات را در مى يابد كه ميتواند در لحظات بسيار نادر خود را از اين غوغا بر كنار بگيرد و از بيرون بر آن نظر كند . چنين كسى هنرمند است هنرمند مأمور است كه بما مردم سرگشته گرفتار ، زندگى را كه خود جزئى از آن هستيم بشناساند . مانند نقاشى كه چهره شما را تصوير ميكند و شما خود را در پردهاى كه ساخته اوست مى بينيد و مى شناسيد . آنجا خطوطى در چهره خود مى يابيد كه هرگز تا آنگاه ندیده بوديد .

هنرمند اين معنى را كه در يافته بايد بطريقى بذهن ما منتقل كند . وسيله اين انتقال بيان است . نقاش با خط و رنگ ، موسيقى دان با اصوات و شاعر و نويسنده با الفاظ يعنى صوتهاى معنى دار مقصود خود را بيان ميكنند .

هنرمند رهبر ما بدنياى معانى است ، دنياى كه او خود يافته و ما از آن بيخبر بوده ايم . اما رهبر بايد خود را از رموز راه آگاه نشان بدهد تا بتواند پيروان را دنبال خود بكشاند . بايد پيروان با او ايمان داشته باشند و براى آنكه چنين ايمانى

در ایشان ایجاد شود باید او را در کار خود زبردست و استاد بشناسند و گرنه از نیمه راه برمی گردند زبردستی و روشناسی هنرمند را از بیان او میتوان شناخت.

از یزدوست که بیان همیشه تابع قیودی است هنرمند باید بتواند با این قیود روبرو شود و از این نبرد پیروز بیرون بیاید هر شکستی در اینجا شکست قطعی است معنی جوهر هنر است اما هنر صورتی است که معنی در آن جلوه میکند این صورت اگر زشت و یا ناقص باشد جوهر زیبایی معنی را نشان نخواهد داد.

از این گفتگو آشکار شد که در هنر معنی و صورت هر يك بجای خود مهم است. اکنون بمبحث شعر نو برمیگردیم. شاعر کیست؟ کسی که مفهومی تازه و خاص از زندگی دریافته و آنرا در قالب بیان میریزد و بدیگران انتقال میدهد. مفهومی تازه و خاص، زیرا اگر دیگری آنرا یافته و بیان کرده باشد کوشش شاعر در اینکه دوباره آنرا بیان کند باطل و بیهوده خواهد بود. راهی که همه عیثناسند بر هبر محتاج نیست و چنین رهبری اجری نخواهد داشت.

پس شعر اگر دارای معنی تازه خاصی نیست علت وجود خود را دربر ندارد و بقول نظامی عروضی پیش از خداوند خود میبرد. اما این معنی تازه را لذکجا باید جست؟ برای کسی که شاعر است این جستجو دشوار نیست. زندگی، که سرچشمه معانی هنری است بشماره افراد انسان گوناگون و رنگارنگ است. چشم هر هنرمندی روزنی است که از عالم درون او بسوی طبیعت گشوده است. پس در يك منظره هر چشم بینائی جلوه دیگر میبیند زیرا از نظر گاهی دیگر بدان مینگرد. کسانی که هنرمند نیستند ناچارند که از روزن چشم هنرمندان زندگی را تماشا کنند.

شما اگر جهان را چنان می بینید و در می یابید که شاعری دیگر بیان کرده است همان بهتر که وقت خود و ما را ضایع نکنید زیرا از همینجا پیداست که شاعر نیستید.

پس از نظر معنی آنچه نو نیست شعر نیست. اما در صورت که شامل وزن و

قافیه و ساختمان شعری است تازگی شرط نیست بلکه تناسب آن با معنی شرط است. شعر خوب شعری است که حاوی معنی تازه زیبایی باشد و این معنی در مناسبترین و زیباترین قالب بیان ریخته شود. همینکه معنی بقالبی در آمد طبعاً تابع قیود است. شرط اصلی در این قیود آنست که قواعد و حدود آنها برای شنونده قابل ادراک باشد. اگر کسی شعری بیوزن بگوید و معنی مقصود را آنچنانکه باید زیبا و دلکش و تمام جلوه بدهد بگمان من بر کار او ایرادی نمیتوان کرد. اما اگر دعوی کند که وزنی خاص در اشعار خود رعایت کرده که دیگران در نمی یابند باو جز نادانی نسبتی نمیتوان داد. چرا قافیه همیشه در جای معینی از شعر می آید؟ زیرا ذهن شنونده عادت دارد که همیشه در آنجا هماهنگی خاصی را دریابد. اگر شاعری گاهی در اول و گاه در وسط شعر الفاظ هماهنگی بیاورد نمیتواند دعوی کند که شعرش دارای قافیه است. از این گفتگو میتوان چنین نتیجه گرفت که آزادی بیان در شعر، آزادی در انتخاب قیود است نه در ترك قید. هر شاعری میتواند قیود بیان را بطریقی اختیار کند که برای بیان معنی خاصی که اندیشیده و یافته است متناسبتر باشد. باین طریق، شعر از لحاظ صورت نیز گوناگون و رنگارنگ خواهد شد و شعر خوب، از معنی گذشته، آنست که این نکته در آن بکمال مرعوی شده باشد.

با در نظر داشتن این نکات میتوان شعر فارسی از لحاظ صورت و معنی تنوع و تجدیدی بخشید. اما نکته ای که باید بیاد داشت اینست که قالبهای شعری بتدریج و در اثر کوشش افراد و نسلها صیقل می یابند و درست و کامل می شوند. پس در قالبهای نو از ناپختگی و ناهمواریهایی که گاه گاه ممکن است ظاهر شود هر اسان نباید شد و لغزشهای کوچک را بزرگ نباید شمرد. برای هر کس که به راه تازه ای میرود خطر گمراهی هست فقط آنانکه بجای خود ایستاده اند هرگز گمراه نمیشوند...

## انتقاد\*

هر چیز که هدف و غرضی در آن هست ناچار تابع حدود و قوانینی است و هر چه نظم و قانونی دارد ناچار دارای مقیاس و میزانی نیز هست که بآن سنجیده میشود و از روی این سنجش است که درست را از نادرست و کامل را از ناقص میتوان بساز شناخت.

سنجش و آزمایش لازمه ترقی و پیشرفت هرفنی است. تا خطا را از صواب نشناسیم از خطا پرهیز نمیکنیم و کار ما بی نقص نمیشود. زرگر ساخته خورد را بمحک میسپارد و نویسنده آثار خویش را در معرض انتقاد قرار میدهد.

هر چند که بعضی از شاعران از نیش قلم انتقاد رنجیده و آنرا کاریکارگان خوانده‌اند اما اهمیت انتقاد را نمیتوان منکر شد. انتقاد، امروز یکی از فنون ادبی است و فن مهمی است. منتقد حقیقی بقدر یک شاعر و نویسنده بزرگ ممکن است به ترقی ادبیات خدمت کند. در قرن نوزدهم تأثیر سنت بود و فرانسوی و بیلینسکی روسی در پیشرفت ادبیات فرانسه و روسیه از هیچ شاعر و نویسنده بزرگی کمتر نبود. میدان کوشش منتقد نیز وسیعتر از قلمرو نویسنده است. اگر نویسنده فقط بخواننده خطاب میکند منتقد با هر دو سروکار دارد، زیرا از یک طرف باید نویسنده را راهنمایی کند و نیک و بد کار او را بوی نشان دهد و از طرف دیگر بر عهده اوست که خواننده را برای ادراک زیباییهای هنر و التذاذ از آن آماده سازد و دقیق و رموز آثار ادبی را که مایه امتیاز شاهکاها از آثار پست و بازاری است با ویاموزد باین طریق در اثر کوشش منتقد، ادبیات و همه فنون هنر، از دو جنبه ایجاد و ادراک رو

بکمال میرود .

باین سبب است که در همه کشورهای جهان انتقاد مقامی بلند یافته است. بزرگان هستند که کارشان جز انتقاد نیست و از شاعران و نویسندگان بسیار میتوان نام برد که در انتقاد نیز بقدر ابداع و ایجاد صاحب شهرتند. در آن جاها که خواننده بسیارست و طبعاً شماره نویسندگان نیز کم نیست و هر ماه در هر رشته صدها کتاب تازه منتشر میشود ، یافتن و خواندن اینهمه کتاب و تشخیص قدر و بهای هر يك ، فرصت و فراغت و تخصص در همه فنون لازم دارد و میدانیم که این شرایط برای همه افراد حاصل نمیشود . بنا بر این فن انتقاد وظیفه مهم دیگری نیز بعهدہ دارد و آن معرفی آثار جدید و تعیین ارزش آنهاست تا خواننده، میان این آثار فراوان ، سرگردان نشود در فرصت کمی که دارد بر حسب ذوق خود بتواند کتابی را برای خواندن برگزیند و در ادراك دقایق آن از منتقد ، که بعلم و ذوق لیاقت رهبری یافته است ، کمک بخواهد .

بنا بر این همینکه نویسندهای در یکی از رشتههای ادبی کتابی نوشت و منتشر کرد در معرض انتقاد قرار میگیرد . نه اینست که همیشه انتقاد درست و بجا باشد و هرگز گمان غرض یا خطا در آن نرود ، و منتقد که انسان است چگونه میتواند در مظنه خطا و غرض قرار نگیرد ؟ بارها دیده شده است که درباره يك کتاب، در مجلهها و روزنامه های ادبی ، عقاید مختلف اظهار کرده اند . اما باید دانست که این اختلافات نادر است و فاصله میان آنها بسیار نیست. کمتر دیده شده است که منتقدی ، بغرض ، یاوه ای را شاهکار قلم بدهد یا شاهکاری را پست و ناچیز بشمارد ، زیرا هر قدر بغرض خود دلبسته باشد نام و آبروی خویش را بیشتر میخواهد و میداند که میدان خالی نیست و دیگران هستند که در این باب حکم خواهند کرد و حقیقت آشکار خواهد شد اما خطا ، آنجا که موازین درست و دقیق هست احتمال خطا در سنجش کم است. مگر آن که حکم درباره بدعتی ادبی باشد که بسبب تازگی

آنها را با میزان های کهن نتوان سنجید .

اما اگر منتقدی بر کتابی ایراد کرد نویسنده کینه او را بدل نمیگیرد و کمر بخصومتش نمی بندد ، بلکه اگر آن ایراد واردست از او تشکر میکند که راهنمایش کرده و او را بنقص یا خطای خود متوجه ساخته است ، و اگر وارد نیست زیان نمی ندیدد تا جای تلافی و کینه ورزی باشد . منتهی آنست که بر نادانی یا کج سلیقهگی منتقد بخندد چنانکه بسیاری از نویسندگان بزرگ خندیده اند .

این سعه صدر ، در نویسنده و منتقد ، نتیجه ایمانی است که هر دو بکمال هنر دارند . دانش دوستی و هنر پرستی خود مذهبی است که ایمان راسخ می خواهد . آنکه چنین ایمانی دارد در پی آن نیست که معبود خود ، یعنی دانش و هنر را برای اغراض پست دیگر مانند کسب مال و جاه و شهرت بکار ببرد . هنرمندانی که خود و کسانشان در سختی و گرسنگی زیسته و همه عمر را وقف هنر خویش کرده اند بسیار بوده اند و هنوز شاید سلسله این هنرپرستان منقطع نشده باشد .

اما وضع انتقاد در کشور ما چگونه است ؟ رسمی قدیم بود که همیشه مؤلف از خواننده التماس دعا داشت و هر کتابی بچنین عبارتی پایان می یافت : « امید آنکه در زلات آن بدیده اغماض درنگرند و مؤلف را به دعای خیر یاد فرمایند » . تا وسائل چاپ و انتشار در میان نبود نکته جوئی و انتقاد چندان سودی هم نداشت ، زیرا بجای آنکه فایده آن عام باشد صورت مباحثه و مجادله با مؤلف پیدا میکرد . و وسائل انتشار که پیدا شد ناچار در این رسم تغییری حاصل گشت . عده بیشتری کتب نویسندگان را خواندند و حق رد و قبول ، بجای آن که بعداً معدودی منحصر باشد ، تعمیم یافت .

بعضی از نویسندگان کم کم عبارتی مناسب با وضع جدید یافتند و بجای تقاضای عفو و اغماض ، درباره آثار خویش بحث و انتقاد درخواست کردند . اگرچه رسم تازه عمومیت نیافته است ، اما بهر حال در هیچیک از این دو عبارت صداقتی نیست .

عبارت قدیم ، در پرده شکسته نفسی که از آداب شرقی است ، حاکی از آن بود که خطائی در میان نیست تا مستحق عفو باشد و عبارت جدید بکنایه مفید این معنی است که هرگز کسی بر من ایرادی نمیتواند گرفت و اگر میتواند این گوی و میدان . اما اگر گستاخی کرد و نکته‌ای گرفت او را بغرض و دشمنی متهم ساختن و بدشنام از میدان بدر کردن بهترین چاره کار است .

علت این امر آنست که ما بدانش و هنر ایمانی نداریم . خود پرستی نزد ما بر هنر پرستی غلبه دارد . با آنکه همیشه از معنویات دم میزنیم و دیگران را بتحقیر و ریشخند شیفته مادیات میخوانیم از معنی پیش ما خبری نیست . نفع ما نفع محسوس و آنی است . لذت ما لذت جسمانی و عامیانه است . دیگر از آن عارفی که مست شوق بر سر دار میرفت و آن شاعری که در راه ایمان بکار و هنر خویش ، نه به طمع گنج سلطان ، عمری بسختی بسر می آورد میان ما نشانی نمیتوان یافت . دانش و هنر نزد ما قدری ندارد . باز بچه هم نیست . کاش باز بچه بود ؛ آلت تقلب و تزویر و ریاست ، مایه کاسبی است ، کسب جاه و مال ، ترقی اداری و اجتماعی ، وسیله خوب خوردن و خوب پوشیدن و خود فروشی .

پس ، چون دانش و هنر هدف نیست و وسیله‌ای برای رسیدن باغراض دیگرست ، اشتغال بدان ، بجای آنکه مایه لذت باشد ، موجب رنج میگردد ، کم مؤلفی را در این زمان میتوان یافت که در مقدمه کتاب از رنج بی پایان و مشقت بسیار خود در راه تألیف و شکایت از حسد حاسدان و گله از قدرناشناسی ابناء زمان سخن بمیان بیاورده باشد . گویی در همه جهان مؤلفان بی کوشش و رنج ، بیک نشست و برخاست ، کتابی تألیف میکنند و همان مؤلف بیچاره‌هاست که برای تألیف کتاب خود رنج برده و کوشش کرده است .

اما این ندبه‌ها تنها از ناتوانی نیست بلکه غرضی دیگر در آن پنهانست . نویسنده باین وسیله میخواهد ارزش و اعتبار نوشته خود را ثابت کند بگمان آنکه

قدر و بهای هر اثری را فقط از روی رنجی که در ایجاد آن نثار رفته اندازه  
میتوان گرفت .

وضع انتقاد نیز چنین است که نویسنده نسخه‌ای از کتاب خود را بهر يك از  
دوستان و آشنایان که با قلم سروکار دارند میدهد و از ایشان خواهش می‌کند که  
در باره آن چیزی بنویسند . این « چیزی » که مورد تقاضاست البته مدح و تحسین  
است و آن دوست وظیفه دارد که نویسنده را با همه بزرگان قدیم و معاصر مقایسه  
کند و او را همشان ایشان یا بالاتر بشمارد و باو تبریک بگوید که چنین شاهکاری  
پدید آورده و خدمتی بزرگ بعلم و ادب و میهن عزیز خود کرده است و اگر خدای  
ناکرده آن دوست از جهت شاهکارش را نپسندید یا نکته‌ای بر آن گرفت نویسنده  
بزرگوار یقین میکند که این دشمنی بی سبب از سرچشمه‌ای آب میخورد، یا رفیقش  
از حسد تاب تحمل نیاورده و یا تبریک و توطئه‌ای در میان بوده است .

دیگران که زرنگترند راهی آسانتر میگزینند تا از این دردسرها ایمن باشند .  
باین طریق که خود چند تقریظ بالابلاند درباره کتاب خویش مینویسند و یا بامضای  
جعلی منتشر میکنند و یا از دوستان میخواهند که ، بی‌رحمت ، فقط آنها را  
امضاء کنند .

اما کسانی که خود را اهل فن می‌شمارند نیز ارادتی بفن خویش نشان نمیدهند .  
ایمان بامری معنوی و دفاع از آن در نظر ایشان کاری لغو و بی‌هوده است . از معنی  
که نفع و ضرری عاید کسی نمیشود . پس چرا بسبب آن برای خود دشمن بتراشند ،  
دشمنی که ممکن است ضرری برساند . این سیره مرضیه قدیم است .

طلحك روزی که سلطان محمود گرسنه بود و بادنجان خواست شرحی از  
خواص بادنجان گفت و روز دیگر که شاه میلی ببادنجان نداشت در ذکر ضررهای  
آن فصلی پرداخت . شاه گفت مگر نه دیروز آنهمه از فواید بادنجان میگفتی ؟  
گفت من نوکر توام نه نوکر بادنجان . باید برای خوشامد تو چیزی بگویم نه برای



خوشامد بادنیجان .

این قصه طنز آمیز که گویا از عبید زاکانی است نماینده طرز فکر ماست. همه امور معنوی نزد ما بادنیجان است و خدا را شکر که هیچیک نوکر بادنیجان نیستیم ادیبان ما می اندیشند که مگر نه نویسنده گدای آفرین است؟ آفرین هم که مایه ای ندارد و ضرری بکیسه ایشان نمیزند. پس چرا او را برنجانند و این رنجش سبب شود که در محفلی بایشان بدی بگویند یا آثارشان ایرادی بکند و این ایراد از شأن ایشان بکاهد و مقامشان را متزلزل سازد.

چرا از تزلزل مقام و کسر شأن خود می ترسند؟ زیرا میدانند که این شأن و مقام را خود نیز بهمین طریق بدست آورده اند و این کاخ که بنیان درستی ندارد زود ممکن است فرو بریزد.

نتیجه ای که از این وضع حاصل شده اینست که در کشور ما دانش و هنر محکمی ندارد و هرگز پای سنجشی بهمیان نمی آید. دانشمندان تر و هنرمندان تر کسی نیست که قریحه ذاتی، او را برای پیروی راه دانش و هنر برگزیده و به پای همت و کوشش این راه دور و دشوار را طی کرده است، بلکه باید سیاست و تدبیری را که برای کسب این شهرت لازمست آموخته باشد.

کسی که مستعد و لایق این مقام است از این نکته غافل نمیماند که در اینجا درجات اداری و اجتماعی با مقامات علمی و هنری ارتباط دارد. اگر مردی متنفذست و میتواند دوستان را بکارهای بزرگ بگمارد البته نویسنده بزرگ گیت و چشم روزگار مانندش را بخواب هم ندیده است. اگر وزیر یا معاون است همان چند بیت سست و بیمزه کافیت که او را در ردیف شاعران بزرگ قرار دهد و اگر با وزیران و رجال دوستی دارد میتواند از ادیبان نامی شمرده شود.

باین سبب، هر که در این کشور بخواهد برای پیشرفت دانش و هنر با انتقاد پردازد و آثار این و آن را بمحک سنجش بزند دشمن بسیار خواهد یافت. گوش

هیچکس بشنیدن انتقاد عادت ندارد ، هیچ نویسنده ای از پیر و جوان ، گمان نمیکند که ممکن است در آثار او عیب یا نقصی باشد و اگر هست کسی در اظهار آن قصد آزار و دشمنی نداشته باشد . هر قدر در عظمت قدر کتابی مبالغه کنید و فصولی در مدح و تحسین آن پردازید همینکه يك نکته كوچك بر آن گرفتید نویسنده بزرگوار میرنجد و در خیابان روی از شما بر میتابد و شما را حسود و بدجنس می‌شمارد این تجربه را درباره اشخاص مختلف تکرار کنید تا يك گروه دشمن بتراشید و روز گارتان سیاه شود .

دوستی از ادیبان روزی صمیمانه بمن نصیحت میکرد که دشمن بسیار دارم و باید از عاقبت کار اندیشه کنم . گفتم چاره چیست ؟ گفت حقیقت طلبی را کنار بگذار . اگر شعری سست و بیمعنی شنیدی در فکر آن نباش که شعر چگونه است ، بلکه شاعر را در نظر بیاور که صاحب مقام و نفوذست و دوستی و دشمنی او بی سود و زیان نیست .

با اینحال نویسندگان سخن از این تجربه‌ها عبرت نگرفته اند . ما از آغاز تأسیس این مجله کوشیده‌ایم که نيك و بد هر چیز را چنانکه می‌پنداریم نشان دهیم و عقاید خود را صریح و بی‌پروا اظهار کنیم . شاید در موارد بسیار خطا کرده باشیم و هرگز دعوی نمی‌کنیم که از خطا مصونیم . اما ایمان بدانش و هنر و کوشش در خدمت بحقیقت عذرخواه ماست . ما برای خوشامد این و آن چیزی نمی‌گوئیم زیرا از کسی توقعی نداریم . حقیقت از ما خشنود باشد ! بگذارید بیرون طلحك ما را خام و بی تدبیر بخوانند .

آری ، ما نوکر بادنجانیم .

## هستی یا نیستی\*

« هستی یا نیستی ، نکته اینجاست »

( هملت )

مردمی که از آشوب زمانه فراغت دارند و روزگاری بخوشی و آسودگی می گذرانند اگر بهوس و سستی و خودپرستی بگرانند و در اندیش و عاقبت بین نباشند عذری دارند که خطر را در پیش نمی بینند ، از آنجا که غفلت در سرشت آدمی است ، شاید گاهی بیندارند که از دیوان قضا خط امانی بایشان رسیده است .

اما وقتی که فرصت کم و آسایش ناپدید و خطر آشکار باشد دیگر مجالسی برای این غفلت و کاهلی نیست و هیچ عذری نمی توان آورد .

وضع امروز ما چنین است . انبوهی مردم تنگدست و ناخرسند و معدودی سودخوار و سودپرست داریم . در دنیای زندگی می کنیم که بشتاب پیش میرود و با ملت‌هایی همسایه و نزدیک هستیم که سخت در اندیشه و کوششند تا گلیم خود را از آب بیرون بکشند .

در چنین حال اگر هیچ از صلاح کار باخبر و اندکی در اندیشه حفظ خویش باشیم جای آنست که از بیم پشت ما بلرزد و همه هم‌رای و هم‌زبان و هم‌کار بکوشیم تا کلاه خود را از این معرکه بدر ببریم .

اما چنین می نماید که هنوز در غفلت فرو رفته ایم . هنوز از دست غرض‌های پست نرسته ایم . خودپرستی و سودجویی چنان در دل ما ریشه دارد که باین آسانی

از جا کنده نیست .

از آن گروه معدود که در پی سود خویشند و جهان را از دریچه منافع خود می بینند توقع نباید داشت که یکباره از راه خطا برگردند و به نفع عام توجه کنند و دست از غرضهای پست و پلید خود بشویند . اگر چنین کاری شدنی بود تا کنون شده بود و ما روزگار بهتری داشتیم .

از گروهی که اسیر فقر و جهل و ظلم هستند نیز چشم آن نمی توان داشت که برای نجات خود از این مذات کوششی کنند ، زیرا که شناختن چاره درد ، دانش و آگاهی می خواهد که ندارند و توفیق در کار از همت و نیروئی حاصل می شود که ایشان از آن بی بهره اند .

اما در میان این دو گروه دسته ای هستند که می توانند اندیشه کنند و عیب و نقص کار را می بینند و در آرزوی بهبود وضع کشور خویشند . اگر باید روزی کشور ما سروسامانی بیابد وظیفه و مسؤولیت تدارك آن بر عهده این دسته است ، و من گمان میکنم که قصور و تقصیر این دسته بسیارست .

اینان می بینند و می دانند که کار چه اندازه بزرگ و خطیرست و مخالفان چگونه هم دست و هم پشت از پیشرفت مقصودشان جلو گیری می کنند . با این حال هنوز بغرضهای کوچک و حقیر پابندند . اتحاد ندارند . دلشان اغلب از حسد که پست ترین غرضهاست خالی نیست . هنوز نیاموخته اند که کار اجتماعی جز با فداکاری فردی پیش نمی رود . در این عالم « فکر من و رای من » و « شأن من و آبروی من » در کار نیست . همه امور به « ما » یعنی گروهی که در نفع شریك و سهمیم هستند ، نسبت و تعلق دارد .

نتیجه این عیبهاست که نه مان در پیشرفت و توفیق همکاران و یاران خود کمکی نمی کنند بلکه بچندین طریق مانع و سد راه ایشان می شوند . نخست پایه توقع خود را بالا می گذارند . می خواهند ابتداء همه مشکلات و موانع از میان

برداشته شود و آنگاه از ایشان دعوت کنند که کرم فرموده به اصلاح امور بپردازند. نمی دانند که اگر چنین امری میسر بود بسیاری از دیگران هم پهلوان میدان می شدند و توفیق، ارزش و افتخاری نداشت. آنچه همت و کوشش و تدبیر و تأمل می خواهد رفع مشکل است و کار بی زحمت و آسان اینهمه ماجرا ندارد.

حاصل این توقع بیجا آنست که زود نومید می شوند و کناری می گیرند. آنگاه برای آنکه عذر تقصیر خود را بخواهند می گویند که دیگران را نیز نومید کنند و از کار بازدارند. می گویند کارها درست شدنی نیست، کوشش بیهوده می کنی، آبروی خود را میبری، حیف از تو که وقت و همت خود را صرف کنی. برای تأیید مدعای خود چند مثالی هم در آستین دارند: فلان کس در فلان کار کوشش بسیار کرد و حاصلی نبرد، آن دیگری فداکاری کرد و قدرش را نشناختند.

این نومیدی ما همه نشانه خود پرستی است. هنوز می پنداریم که برای هر کوششی مزدی نقد باید گرفت، هر کار و اقدامی باید زود نتیجه برسد در پی هر فداکاری باید شهرت و افتخاری جاودانی باشد.

ما فرزند خلف آن پدران نیستیم که می گفتند:

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است      دیگری گو برو و نام من از یاد بپر  
شاید درست باشد اگر بگویم که ما مفهوم « فداکاری » را هم مانند بسیاری از معانی دیگر درست نفهمیدیم. سودا و معامله را با آن اشتباه می کنیم. به مطلوب و مقصود توجهی نداریم. از خود بیرون نمی توانیم رفت و ناچار همه امور را با میزان « خود » یعنی سود و زیانی که عاید ما می گردد، می سنجیم.

اگر چنین نباشد چه جای نومیدی است؟ مگر هر پهلوانی که بمیدان می رود باید از پیش پیروزی خود را یقین بداند؟ در هر نبردی احتمال شکست و غلبه هر دو هست. آنرا که می داند هم آوردی ناتوان و زبون دارد و بر او پیروز می شود دلیر نمی خوانند دلیر کسی است که خطر می کند، یعنی بمیدانی قدم می گذارد که در آن بیم

شکست هست .

اما شکست چیست؟ از پیروزی نومید شدن و دست از کوشش بازداشتن . پس ، آنکه از آغاز نومیدست و کوششی نمی کند بمیدان نرفته شکست یافته ، و این شکست است که ننگ دارد . بز دلان و آسایش طلبان همیشه چنین شکست می خورند .

ما اگر دعوی مردی داریم باید مردانه پابمیدان بگذاریم . دشمن ما مشکلاتی است که هست و با کوشش و همت باید از پیش برداشته شود . باید بدانیم که نبردی سخت در پیش داریم . در این میدان اسباب طرب و آسایش نچیده اند . رنج است و کار است که در انتظار ماست .

اما اگر رسیدن بمقصد دشوار است جای دلسردی نیست . مقصود عالی است و بدان مقصد عالی نمی توانیم رسید مگر آنکه گامهای بلند و استوار برداریم . در این راه سخن از «من» و «ما» نیست . هر فرد باید بداند که ممکن است در نبرد از پاد آید . اگر مقصود و غرض سود شخصی باشد ، ناکام شده است . اما آنجا که نیت و آرزویی عالی تر در کار است ناکامی وجود ندارد . دیگران هستند که از پی هر افتاده ای بر می خیزند و بمیدان می شتابند و می کوشند و پیروزی چشم بر راه ایشانست .

امروز روز کار ما خوب نیست . در کار ما هزاران عیب و نقص هست . باید زود ، هر چه زودتر ، کار را چاره کنیم . خطری عظیم در پیش است . خطر آنکه فرصت کار از دست برود و دیگر کوشش و آرزوی ما سودی ندهد . مسأله ای که با آن روبرو هستیم مسأله «هستی یا نیستی» است . از بیم زیان شخصی دست از کوشش باز داشتن ، سعی ناکرده نومید شدن ، با همکاران و همراهان حسد ورزیدن ، سود و پاداش فوری چشم داشتن ، رهروان را بسخن بیهوده نومید کردن ، اینها همه ننگ است و دشمن بزرگ ماست .

از ما تا پیروزی چندگامی بیشتر نیست ، اما میان ما و آن کعبه آرزو این کوتاه فکری ها و کاهلی ها فاصله و مانع است .

## همسایگان ناشناس \*

« بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم  
همسایه‌ایم و خانه‌ی هم را ندیده‌ایم »

در این دو قرن اخیر که مغرب زمین در تمدن و فرهنگ از مشرق پیش افتاده است ملت‌های آسیا همه گردن کشیده و چشم با اروپا و آمریکا دوخته‌اند و دلبر مغربی چنان هوش و دل از ایشان ربوده که خویشان و نزدیکان دیرین را از یادشان برده است. ملت‌های آسیا پیش از این با هم آشنائیها داشتند. در بسیاری از امور فرهنگی و ادبی و هنری با هم شریک بودند. زبان یکدیگر را میدانستند، هر شاعر ایرانی فارسی زبان کم و بیش اشعاری نیز عربی میسرود و گاهی دیوانی جداگانه باین زبان داشت. شاعر ترک بفارسی شعر میگفت و سلطان عثمانی اگر چه با شاه ایران در جنگ بود فارسی میدانست و بفارسی مینوشت و آثار ادبی این زبان را دوست میداشت. جلال‌الدین محمد با پدر خود از بلخ بقونیه میرفت و در آنجا هواخواه و مرید می‌یافت. سعدی در دیار عربی زبانان سیاحت میکرد و از محضر ادیبان و دانشمندان آن سرزمین بهره می‌برد یا ایشانرا بهره مند میکرد. اهل دانش و ادب در مصر و عراق و شام، هر کجا که پامی نهادند، وطنی می‌یافتند. مضمونهای زیبای متناسبی و ابن‌الفارض گاهی جامه فارسی می‌پوشیدند و از دیوان سخنوران ایران سر در می‌آوردند، فارابی و رازی و ابن‌سینا و ابوریحان بعلربنی کتاب می‌نوشتند و تشنگان دانش را در ساحل بحر روم و کنار نیل نیز از زلال معرفت سیراب میکردند. میان ایران و افغانستان و آسیای مرکزی جدائی نبود. پیشه‌ور و هنرمند اصفهانی در غزنین و سمرقند کاخها

میساخت و نقاش تبریزی در هرات هنر می فروخت . هر ادیب پر مایه تبریز و کاشان و اصفهان شوق سفر هندی در سر داشت زیرا که میدانست در آنجا عزیزش دارند و متاعش مشتری خواهد داشت .

اندك اندك دلبر طناز مغربی در جمع این دوستان راه یافت . خویشان و دوستان پیوند آشنائی از هم بریدند و چنان چشم دل بر او دوختند که دیگر پیرامون خویش را ندیدند . اکنون دیر است که این آشنایان قدیم یکدیگر را درست نمیشناسند . ما هر ماه چندین کتاب از ادبیات و علوم غربی بفارسی ترجمه می کنیم . نام دانشمندان و ادیبان اروپائی که سهل است ، نام پدر و مادر و دختر عموی بازیگران سینماهای امریکائی را هم بخاطر می سپاریم . اما کسی نیست که بداند ، یا بخواهد بداند ، که در این نزدیکی ، همسایه ترک ما در صد و پنجاه ساله آخرین چه کرده است . شاعرانش چه می گویند ، نویسندگان چه مینویسند ، مردمش چه میخوانند ، نگارنده اش چه نقشی میکشد و نوازنده اش چه راهی میزند .

با کشورهای عربی هم ترک آشنائی کرده ایم . در مدرسه هنوز عربی می خوانیم اما از ملت های زنده عرب چیزی نمیدانیم ، از اوضاع فرهنگی و اجتماعی ایشان بیخبریم . يك قطعه شعر عربی امروز را بفارسی ترجمه نکرده ایم . شاید می پنداریم که هنوز شاعر عرب در کرانه های زیبای بحر روم بر «ربع و اطلال و دمن» می گرید و دلبر خود را به «تخم شتر مرغ» تشبیه میکند .

هند و پاکستان چند است که از بندگی آزاد شده اند . برای تجدید عهد با این دو کشور عظیم که دوست دیرین ما هستند هنوز قدم استواری برنداشته ایم . میان ما و افغانستان جز يك خط مرزی فاصله ای نیست ، هر دو يك نژاد و يك زبان و يك دین داریم . اما يك دل نیستیم . من هر گاه چهره نجیب و مهرانگیز يك افغانی رامی بینم و آهنگ دلنشین فارسی او را میشنوم میل دارم که سر بزیر بیندازم . گویی در نگاه پر محبتش گله ای هست و بزبان حال میگوید : «برادر عزیز ، مرا کم میشناسی و کم



دوست داری»

این قصور تنها از ما نیست . همسایگان ما هم مقصرند ایشانهم دیگر ما را درست نمیشناسند . از وضع کشور ما بیخبرند . با ذوق و اندیشه امروز ما آشنائی ندارند . اهل تسنن می‌پندارند که ایرانی چون شیعه است با ایشان سر نفاق دارد ، و نمیدانند که امروز ما بوجه اشتراك بیشتر نظر داریم . ایشان هم کوششی چنانکه در خورست بکار نمیبرند تا عهد قدیم را با ما نو کنند . شاید میان ملت‌های همسایه و نزدیک ما هم گاهی ساده لوحان و کم‌مایگانی باشند که در تاریخ گذشته بهانه‌ای برای نفاق و جدائی با ما بجویند . اما خوشبختانه همه جا شماره ایشان اندك است . من هر گاه با چنین کسانی روبرو شده‌ام از طبع لطیف سخن آفرین شیراز ، حافظ ، مدد خواسته و از زبان ملت ایران گفته‌ام که:

ماقصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم      از ما بجز حکایت مهر و وفامپرس

در این گفتگو ماهیج سیاست نظر نداریم . آشنائی و دوستی میان ملت‌ها امری دیگرست و با وقایع روز که نا پایدار و گذرانست ارتباط فراوان ندارد اگر چه در آن ممکن است تأثیر بسیار داشته باشد . شاید کوتاه بینان چنین گمان ببرند که چون همسایگان ما امروز در تمدن و فرهنگ به غرب زمین نمیرسند اطلاع از دانش و هنر ایشان برای ما چندان سودی ندارد . این گمان یکسر خطاست . ما قرن‌ها باهم رابطه نزدیک و اغلب فرهنگ مشترك داشته‌ایم . اگر روزگاری دراز مشعل ذوق و دانش در این قسمت آسیا میدرخشید از این جهت بود که همه ما در افروختن آن شریک و همکار بودیم . هر يك از ملت‌های مغرب آسیا در ایجاد آن فرهنگ عظیم که «فرهنگ اسلامی» خوانده میشود سهمی داشت . از نادانی و بیخبری است اگر یکی از ما بخواهد همه هنرها را بخود نسبت بدهد و با دیگران بر سر این معارضه و دشمنی کند . اکنون هم از آشنائی و همکاری باهم سودها میتوانیم برد .